

خلیج فارس در روزگار هخامنشیان

پرویز رجبی

می‌شود کوچیدماند نمونه‌های حی و حاضر نداشته باشد این مردم متنوع در دهها کشور آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی زندگی می‌کنند و بدون تردید هر کدام از این مردم متنوع شناسنامه‌ای در جیب دارند که اگر بدران چند نسل گذشته‌شان سر از خاک سرزمینی دور بردارند و این شناسنامه‌ها را ببینند اعتماد خود را به چشمانشان از دست خواهند داد!

نگفت‌انگیز اینکه این میلیونها مردم قاره آمریکا را می‌توان در کشورهای ناتنی امروزیشان ممنوع‌الخروج کرد و کشورهای به‌اصطلاح مادر آنها می‌توانند از نان روآید و یا اجازه ورود به آنها به مام میهن خودداری کنند یا اگر همه مردم قاره آمریکا، به استثنای سرخ‌پوستان، بخواهند به سرزمین نیاکان خود بازگردند، همه کشورها را گرفتار بحرانی بزرگ خواهند کرد برای نمونه، تردیدی نیست که شبه جزیره ایبریا گنجایش میلیونها پرتغالی و اسپانیایی خود را ندارد و آلمان و انگلستان و فرانسه و ایتالیا و هلند هم تردیدی نیست که در چنین حالتی هیچ کس از دین هم‌میهنان اسبق خود خشنود نخواهد بود!

تردیدی نیست که این میلیونها مردم قاره آمریکا را می‌توان به جنگ دیگر فرزندان نیاکانشان فرستاد و این جنگ را می‌توان «جنگی میهنی» نامید. جنگهای استقلال در قاره آمریکا برای رهایی از چنگال بومیان سرخ‌پوست نبود، بلکه جنگی بود علیه گروه دیگری از نواذهای نیاکان مردم خود آمریکا! البته طنز

[به سفارش دوستم دکتر کراوش کیانی هفت‌لنگ] پیشنهاد می‌کنم که این اصطلاح غریب «خلیج همیشه پارس» را فراموش کنیم! مگر می‌توان گفت «مادر همیشه ملرم» که می‌گوییم: «خلیج همیشه پارس»؟! یا که: «قلب همیشه قلبم»؟ همیشگی مادر چیزی نیست که نیاز به صفت «همیشه» داشته باشد و قلب که خون نخستش در تن مادر جریان داشته است، از این گذشته، سوگند را در برابر دوستان یاد می‌کنند و در حضور قاضی...

سند «ملیت»، «هویت ملی» و «هویت قومی» از نخست می‌دانم که این نوشته در پیوند با بحثی بسیار دشوار و پایان‌ناپذیر است و از همین روی می‌تواند برخی را خشمگین کند. اما مورخان نمی‌توانند از بیم خشم برخی از خوانندگان بیش از اندازه محتاط باشند. بحث مربوط است به اصطلاحهای «ملیت»، «هویت ملی» و «هویت قومی».

این را هم از نخست آگاهم که این اصطلاحات، در کنار معنی ثابت خود، معنایی متغیر نیز دارند که در پیوند با زمان و مکان است.

شاید بهتر باشد که در همین آغاز کار، برای پرهیز از هر گونه شایبه سری بزنیم به جایی نوردستنا. متلاً قاره آمریکا، گمان نمی‌کنم که بتوان نژاد، ملت و قومی یفت که در قاره آمریکا، در کنار میزبانان سرخ‌پوست که خود هزاران سال پیش از آسیای مرکزی و از تنگه برینگ به قاره‌ای که امروز آمریکا خوانده

فقیه از این روی پیداست که هنوز چیزی از سر گذشته کشورهای آمریکایی سپری نشده است، وگرنه همه کشورهای جهان کم و بیش داستانی همانند دارند.

پس امروز برای دستیابی به تفاهم بیشتر، حتماً باید برای اصطلاحهای «ملیت»، «هویت ملی» و «هویت قومی» در پی تعریفی تازه باشیم. در گذشته نیز همواره رویادهایی می‌توانستند منجر به یافتن تعریفی نو برای ملیت و قومیت بشوند اما به سبب بی‌نیازی مردم از داشتن تعریفی نو، توجه چندانی به آن نشده است. در زمان هخامنشیان ابداع نوعی فرمانروایی فدراتیو، نخستین گام شناخته‌شده‌ای است که به سوی تعریفی نو برداشته شده است. اسکندر بیشتر از آنکه جنگجو و فاتحی بزرگ باشد، نیمچه فیلسوفی بود که به باور استادش ارسطو پدید آوردن نوعی امت جهانی را به سروری مقبولین و یونانیان، تنها راه‌حل برپایی حکومتی جهانی می‌دانست. ظاهراً این راه‌حل، در نظر ارسطو، برای همزیستی مدنیتها کلمترین راه‌حلها بود. ارسطو در راه‌حل خود گمان برده بود که اگر همه مدنیتها به فرمان فرماندهی واحد یونانی درآیند، مشکل عدم ترک مدنیتها از یکدیگر حل خواهد شد. اما به‌زودی ثابت شد که این دکترین حتی تاب آزمایش را ندارد.

اسلام تنها دین جهان است که با اسراف کامل بر همه رفتارهای حواس پنجگانه، همه پدیده‌های فرهنگی و مدنی را، حتی جغرافیای شهری و روستایی را زیر نظر دارد. آنک چون مقاومت در برابر اسلام بی‌حاصل بود، دیری نباید که با پدیناری امت اسلامی، همه مردم

مسلمان در اصول فرهنگی و مدنی با یکدیگر هم‌تنیهای انکارناپذیری را پیدا کردند. در اسلام حتی برای دفن مردگان رعایت نظمی ثابت اجباری است. گورستان مسلمانان را هر کجایی که بویی، بی‌درنگ آن را می‌شناسی.

اندیشه امت اسلامی یکی از زبیرترین پدیده‌های اجتماعی بود که برای نخستین بار در جهان به وجود آمده بود و امویان دانسته و نمانسته به آن آسیب زده بودند.^۲ نهضت علمی و فرهنگی دوره بنی‌عباس آهنگ آن را داشت که در قالب امت اسلامی عمل کنند اما عربها یا به عبارت بهتر بنی‌امیه، با به کنار گذاشتن ایرانیان از امت اسلامی، دکترین «امت اسلامی» را تا حدود زیادی با شکست روبه‌رو کردند. با این شکست دیگر هرگز رویای امت اسلامی در جهان اسلام جامه عمل به خود نپوشید.^۳

با این همه سیاهی که از شمال آفریقا، با پشت سر گذاشتن راهی نور و دراز و با تجربه مردمانی گوناگون به آسیای مرکزی می‌آمد و باز می‌گشت تقریباً در هیچ کجایی غربتی چندان بزرگ را احساس نمی‌کرد و گمان می‌برد که کم و بیش در میان امتی واحد و برادران دینی خود می‌چرخد امروز هم هنجار و رفتار مسلمانان در مکه با رفتار و هنجار توریستهای شهری توریستی متفاوت است.

در همین جای یک بار دیگر یادآوری می‌کنم که باید به نور از شعار، به کم‌رنگ بودن مسئله «میهن» و حدود مرزهای این میهن در روزگاران گذشته اندیشید و پذیرفت که میهن به معنای امروزی خود تعریف بسیار ملرنی دارد و بسیار متفاوت است از میهن سده‌های سوم و چهارم و پنجم هجری... در گذشته برداشت از مفهوم «میهن» واقعاً بسیار متفاوت از امروز بوده است. دست مانند تفاوت مهر به کودکان در دنیای امروز و در روزگاران گذشته! با این همه هر قدر کم و گمان فراتر نخواهد رفت.^۴

فردوسی ایران گمشده پیش از خود را می‌یابد. ایران روزگار خود را می‌نوازد و آن را به آگاهانه‌ترین شکل ممکن برای ایران پس از خود ارث می‌دهد.

خواهیم دید که تا صفویان که آگاهانه و با برنامه نهالی نو کاشتند این هنجار همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند. با برآمدن صفویان که با دکترین تنوع و همچنین با متبلور کردن آگاهانه نام ایران، آهنگ یکپارچه‌سازی را در میان دید خود داشتند. از همان نخست پیدا بود که دیگر نام ایران از قلم نخواهد افتاد و وحدت سیاسی به نوزایی وحدت ملی خواهد انجامید از حکومت صفویه به بعد است که دشمنان ایران در بیرون از مرزهای متعارف و سنتی ایران قرار می‌گیرند و از صفویه به بعد است که امام‌قلی‌خانها برای میهن می‌جنگند.



به گمان، حتی نادرشاه به برداشت درستی از میهن دست یافته بوده است. اگر اشتباه نکنیم و نخواهیم که دست‌خوش تعصب شویم و میهن‌پرستی را با میمارهای مدون و خاطرات مدرن امروزی بسنجیم، یعقوب لیت صفاری نخستین مرد صیان بود که اندکی در اندیشه با‌بازی ایرانی مستقل بود. سامانیان راه صفاریان را هموارتر کردند و دیپلماتان این راه را به ثبت تاریخی رسانیدند از این رو است که کار بزرگ آنان را می‌ستاییم.

البته گفتمی است که مفهوم میهن در این روزگار در سراسر جهان کم‌وبیش همانند ایران بوده است. باز رحمت به شیر پاک ماکه نخستین کسانی هستیم که هزار سال پیش اقلاد یک تفرمان آگاهانه سی‌سال‌سای رنج برده است تا زبان و هم‌میهنانش را زنده نگه دارد... سیصد سال پس از این سی سال است که «قند پارسی» را به سرقات به «بنگانه» می‌پرند...

با این مقدمه برگردیم به اصل مطلب این نوشته: بحث مربوط است به اصطلاحهای «ملیت»، «هویت ملی» و «هویت قومی». به گمان من شیفتگان احیای هویت ملی و هویت قومی با تاریخ آشنایی چندان ندارند. برای نمونه، اگر کردهایی که دم از قومیت مستقل خود می‌زنند با تاریخ قوم ایرانی خود آشنا می‌بودند و می‌دانستند که نیاکان مادی آنها پایه‌گذار نخستین فرمانروایی شناخته شده ایران هستند و زبانشان به فارسی باستان نزدیکتر

است؛ تا زبان فارسی، نو، از همه ظرفیت تعصب قومی خود برای استواری هویت ایرانی خود و یکپارچه دیدن این شاید کهنسنت‌ترین کشور روی زمین سود می‌جستند.

به گمان من، اگر برخی از بلوچ‌های دانستند که قوم آنها یکی از قوم‌های اصیل ایرانی است و بسیاری از داستان‌های حماسی و لسانطبری ایران را در دل و دامن خود پرورانده است، کمی از احساس بیگانگی خود می‌کاستند.

نام آئروپاتکنن یا آذربایجان در غرب فلات ایران یادگار دوره‌ای است که شیرازه فرمانروایی ایرانیان بر ایران از هم پاشیده بود. فرمانروایی آئروپاتکنان مستقل از مقدونیان و یونانیان از سوی یک ایرانی مستقل به نام آئروپات در ماد کوچک بنیان گذاشته شد و هنوز هم این نام وجود دارد. در حقیقت آذربایجان بر ایندین نخستین گامی است که ایرانیان علیه اسکندر یان برداشتند. از این سرزمین ایرانی که آتشکده آذرگن‌سب راد خود جای داده بود، می‌توان به نام سبیل ایرانی‌ت و همچنین پاسبان فرهنگ دینی ایرانیان یاد کرد. شاید که آئروپات (پاینده آتش) خود یکی از روحانیان بزرگ ایران باستان (به گمان رئیس فیله‌ای کرد) بوده است. هنوز درباره نقش آذربایجان که دروازه فلات ایران بر روی آسیای صغیر و مدیتره و فرهنگ اروپایی است، سخن چنانی به میان نیامده است؛ اما این یک شعار نیست که آذربایجان پس از بارگرفتن خود به صورت حکومت ایرانی مستقل، در دوران تعیین‌کننده‌ی مرزبان فرهنگ ایرانی شده است.

اینک ما در روزگاری روی ایرانی بودن فرمانروایی

دیلیمان، پس از صفاریان و سامانیان تکیه می‌کنیم که هنوز هجوم سلجوقیان، مغولها و تیموریان را در پیش روی خود داریم و هنوز نقش ملیت و قومیت دگرگون نشده است و هنوز در پی آن نیستیم که برای ملیت و قومیت در پی تعریفی نو باشیم. امروز ما هر کس را که از چند نسل پیش نیاکان او در ایران زاده شده، در ایران زیسته‌اند، ایرانی می‌نامیم و برای او هویتی ایرانی قائل هستیم. این تعریف درباره تقریباً همه کشورهای که سابقه و تاریخی طولانی ندارند نیز صق می‌کند، مانند همه کشورهای امریکایی شمالی و لاتین. امروز سفیدپوستان و سیاهپوستان و اسپانیاییها و پرتغالیهای قاره امریکا نیز، مانند سرخ‌پوستان این قاره امریکایی هستند. همان‌گونه که فراموش کرده‌ایم و می‌کنیم که سرخ‌پوستان در اصل آسیایی بودند. ایرانیان کوچیده به امریکا نیز چند نسل بعد امریکایی خوانده شدند. همچنان که ایرانیان کوچیده به هند (پارسیان) نیز هندی هستند. البته این دگرگونی به این معنا نیست که کسی حق نداشته باشد که به نیاکان نیاکان خود بیندیشد و نسبت به آنان احساس عشقی درونی کند.

حشبت یا مثنوی، از زمره‌هایی مانند دهکده جهانی یا جهانی‌سازی پیداست و تردیدی نیست که آینده‌های دور نیز هنجارها و

نیازهای دیگری خواهند داشت که امروز وظیفه ما یافتن تعریفی برای این هنجارها و نیازه‌های دیگر نیست. آن هم در حالی که در تعریف هویت خود درمانده‌ایم.

جهان امروز بیشتر از دیروز آدمیان را می‌سربشد و به پیمان‌ه می‌زند. برای نمونه، به هر دلیلی کوچ فردی و یا کوچ دسته‌جمعی روزافزون شده است. اکنون هر روز هزاران زوج نومیلتی و یا دو قومی سبب تولید آدمیانی نومیلتی و نوقومی می‌شوند که خود می‌توانند با ازدواجی برون‌قومی آدمیانی از نوع دیگر به وجود بیاورند. این جلدایی از ملت و قومیت را دینهای متفاوت زوج‌ها نیز عمیقتر می‌کند.

پاسخ به این پرسش که فرزندی که میوه ازدواج زنی سرخ‌پوسته، که پدرش اینکلیکی و مادرش مایایی بوده است، با مردی که مادرش تاتار و پدرش آلمانی بوده است و از قفقاز به امریکا کوچیده چه ملیتی دارد، دشوار است. اما اگر بی‌زیمریم که این نوزاد را می‌توان به اعتبار روندی که نمی‌تواند چنان هم معتبر باشد، امریکایی خواند، از پیچیدگی داستان می‌کاهد؛ البته پدر و مادر مولود را هم نباید از قلم انداخت.

آزمایشگاه بزرگ یوگسلاوی سابق شفافترین نمونه این واقعیت است. در یوگسلاوی هیچ راهکاری نمی‌تواند قوم‌های گوناگون را، که مردمشان با ازدواج‌های برون‌قومی و همچنین باورهای دینی متفاوت در هم آمیخته‌اند، از یکدیگر جدا کند و هر کدام را با نامی جداگانه بخواند. نوحه از آزمایشگاه هندوستان هزار آیین و هزار زبان نیز سوهمند است. مسئله کشمیر یک مسئله سیاسی است که ساخت قرن بیستم است و میراث کمپانی هند شرقی!

پیداست ستمی که از سوی حکومت‌های مرکزی به برخی از قوم‌ها تحمیل می‌شود، جایگاهی دیگر دارد. همچنین است صرف‌نظر کردن از کوچ‌سلیقگی‌های حکومتها، نقش اوضاع طبیعی و بافت فرهنگی و مدنی زیستگاه قوم‌های گوناگون که تقسیم‌کردت ملی و همچنین تقسیم دستاوردهای مدنی را دشوار می‌کند. برای نمونه، دولت کانادا نمی‌تواند برای اسکیموهای خود فرودگاه بین‌المللی بسازد و یا اسکیموها را برای برخورداری از همه دستاوردهای فرهنگی و مدنی عصر جدید وادار به ترک زیستگاه‌هایشان کند.

شرایط روزگار آن گذشته بسیار متفاوت از شرایطی است که امروز بر جهان حاکم و مسلط است. بحثی که متکلم وحده‌اش بود، برای فراهم آوردن تفاهم ملی بود و پرهیز از پافشاری بر متجمد کردن اصطلاح قومیت. این راهکار که پیشنهاد می‌شود راه‌حلی نهایی را در اختیار نمی‌گذارد، بلکه رسیدن به راه‌حل اوتوپیک نهایی را آسانتر می‌کند!

پیداست که کسانی از دیگر قومیت‌های ایرانی نیز سخنانی وزین و فراوان برای گفتن دارند. نویسنده در حال تالیف همواره گرفتار هنجار مذموم متکلم وحده بودن است، اما این گرفتاری را نباید



راستی آیا وقت آن نرسیده است که اهمیت را سند «ملیت»، «هویت ملی» و «هویت قومی» بدانیم، دست کم تا روزی که تعریفی قانع‌کننده‌تری نیافته‌ایم.

درد ملی خودماتی

فکر می‌کنم که حساسیت در قید حتمی «فارس» پس از واژه «خلیج» هم پسندیده نیست. هنگامی که در بندرعباس ایستاده‌ایم و با انگشت سبابه به خلیج اشاره می‌کنیم، چه نیاز بی‌دردنگی داریم به قید فارس! این هم نوعی سوگند است از ترس کسانی که نه در مقام دوست هستند و نه بر مسند قضاوت.

فکر نمی‌کنم که دهها کشور ریز و درشتی که از مال دنیا خلیجی هم نصیب آنها شده است، چنین حساسیتی را داشته باشند. درباره خود نام هم همینطور. دریای مازندران با هر سابقه‌ای که دارد امروز از آن پنج کشور پیرامون خود است اما تا جایی که می‌دانم هیچ کلمه از این پنج کشور نکوشیده‌اند تا نام از ریشه ایرانی این دریا را عوض کنند.

همچنین است نام شهرها و به‌ویژه نام پایتختهای کشورهای پیرامون ما، بغداد (خداداد)، عشق‌آباد (اشک‌آباد) و باکو (بلاکوبه)، نامهایی از بیخ و بن ایرانی هستند و از اسلام‌آباد نمی‌توانیم حرف بزنیم. حتماً ایرانی است و نمی‌دیگر را می‌گویند که ریشه ایرانی دارد که در اینجانبازی به پرلختن به آن نیست. کابل هم که تکلیفش روشن است.

برخی از واژه‌های کلیدی، با بار معنوی تعیین‌کننده هم، در بیرون از ایران و حوزه فرهنگی ما، ایرانی هستند. از آن میان، واژه پردیس، که بهشت مسیحیان است و هیچ پایلی به عقلش نرسیده است که برای تغییر آن اشاره‌ای بکند.

این گفت‌وگو می‌تواند دلنه‌ای گسترده داشته باشد اما قصد من تنها از میان برداشتن یک نگرانی بی‌هوده است. به جای این نگرانی بهتر است که ما کمی بیشتر به حرمت کشور و هم‌میهنان خود بیندیشیم. شاید در میان ملت‌های دیگر نتوان ملتی را یافت که به‌ویژه در خارج از کشور خود به اندازه ما درباره همه چیز کشورشان بدگویی کند و ناسزا بگوید و جای تاسف است که بسیاری از به‌اصطلاح مین‌پرستان ناآگاه نمانسته به هویت ملی خود آسیب می‌زنند.

هنوز خودمان به اعماق آفرینش زیبای خلیج فارس به‌طور جدی نپرداخته‌ایم و هنوز نیازمند همانهایی هستیم که وجب به وجب اعمالی خلیج فارس را بررسی کرده‌اند.

هنوز نمی‌دانیم که کف در دریای مازندران، بزرگترین دریاچه جهان چه می‌گذرد و در هر گزارشی که درباره خلیج فارس و دریای مازندران می‌دهیم، بر نوشته‌های دیگران تکیه می‌کنیم. هنوز کرانه دور و دراز و زیبای خلیج فارس را کمتر از کرانه‌های سرزمین‌های یگانه به نمایش می‌گذاریم، چون دستمان درباره خلیج فارس خالی است.

این مرداب بی‌مانند ماهی‌زده و سرافکنده هستند.

دریاچه ارومیه هم در حال احتضار است و بزرگترین اقلیم ما درباره این دریاچه کاملاً در اختیار خودمان، عوض کردن نام جزیره‌های آن است.

خلیج فارس را بیشتر از شمار «خلیج همیشه فارس» دوست نداریم. گاهی به نخستین فرم‌های پیمان ناسزا می‌گوییم، اما برای ادعای یک سازمان خارجی گریبان می‌دریم. به جی ناشکیبایی درباره نظر غیردوسته دیگران که هیچ تمری ندارد، اندکی در شناختن خلیج فارس شکیباتر باشیم. هنوز بسیاری از شیفتگان خلیج فارس نمی‌دانند که این فضای بزرگ آبی چند جزیره دارد.

هنگامی که کتاب «مارکوپولو در ایران» از آلفونس گابریل را ترجمه می‌کردم، از توجه گابریل ایران‌شناس اتریشی، به ساحل خلیج فارس در حوزه میناب در شگفت شدم. گزارش او عکس زیبایی را در اختیار ما می‌گذارد که خودمان از گرفتن آن عاجز بودیم:

«از آن روزگانی که زمین‌تران بزرگ بر اینجا حکومت می‌کردند و مردم پرکاری با دورترین نقاط تا آن زمان شناخته جهان دادو



سد داشتند. دیگر خبری نیست و چشم‌انداز منطقه نسبت به آن زمان به کلی دگرگون شده است. اینک منتهاست که بازوهای دلتای میناب مسیری دیگر برای خود جستجو اند و مسیرهای پیشین از مواد رسوبی انباشته و پر شده‌اند و دیگر هیچ کشتی توانایی ورود به مصب رود میناب را ندارد. زمین کم‌کم از مواد رسوبی انباشته می‌شود و می‌توان گمان کرد که ساحل هم کمی عقب نشسته است.

امروز قسمتی از ساحل در اختیار درخت کرناست و فقط به کمک قایق‌های کوچکی می‌توان از بازوهای آبی، که به گودی در جنگلهای دوزیست شیار افکنده‌اند به فضاهای وحشی و انبوه راه یافت. در اینجا می‌توان برای مدتی طولانی سکوتی طولانی داشت تا بالاخره آوای یک پرند و یا صدای پرش یک ماهی سکوت را بر هم بزنند. در جاهایی که چشم‌انداز باز است در میان درختان سبیم کرخشان هرا (*Avicennia officinalis*)

ریشه‌های هوایی بی‌شماری، که از ریشه‌های سطحی، مانند مزارعی که محصولاتشان برداشته شده است، از گل و لای گرم و باتلاقی سر به بالا افراشته‌اند بی‌شماری حلزون ساحل را پوشانده است. همه جامه‌های خرنده در سطح نیمه‌باتلاقی نرم در حال سریش به این سوی و آن سوی هستند. آدمی نمی‌تواند باور کند که اینها، که این همه در هوای آزاد و بی‌آب می‌مانند ماهیهایی هستند که با آبش نفس می‌کشند. لک‌لکها و انواع پرندته‌های آبی همانند روی سکوی گلی ساحل می‌ولند. هوای سنگین و شرعی خفقان‌آور و خورشید بی‌رحم بیلاد می‌کنند. اینجا می‌توان

مذہبا به سکوئی غریب فرو رفت تا باری دیگر بانگ پرندگی و صدای «نلاب شولوب» ماهی سرگردانی سکوت را بشکند. دلالتی لجن گرفته رود میناب به ساحل شنی دریا منتهی می‌شود و در ساحل هموار موجهای کوچکی به چشم می‌خورند. آب دریا پس از مدد فرورفتگیهای ساحل می‌ماند و نقشهای زیبایی را به وجود می‌آورد. به هر جا که نگاه می‌کنی، لانه خرچنگی دهان بزرگ کرده است و گلوله‌هایی را می‌بینی که خرچنگها دایره‌وار به پیرامون خود پرتاب کرده‌اند.

جایی که در آن هرمز باستانی قرار داشته است از نظر باستان‌شناسی چیزهای جالب توجهی دارد...».

آری هنوز چشم‌اندازهای بسیار زیبایی از کرانه‌های خلیج فارس، برای ما عشقان خلیج فارس ناشناخته هستند. همچنان که هنوز تنها نام دریاچه افسانه‌ای بختگان در فارس و یا هامون در سیستان به گوشمان خورده است. هنوز به کمک فیلمهای مستند بیگانگانی که ما را خشمگین می‌کنند بیشتر دریاچه‌های جهان را بیشتر در دریاچه بختگان دیدیم و می‌شناسیم... تقریباً کسی خود را متولی دریاچه بختگان نمی‌داند...

و هنوز کمتر کسی می‌داند که نخستین و بزرگترین تحقیقات میدانی دریایی در سطح جهان در خلیج فارس و به دستور داریوش بزرگ انجام گرفته است. پس از این درد دل خودمانی، سری بزنیم به خلیج فارس:

اسکیلاکس، شناسایی خلیج فارس و دریاها به فرمان داریوش

با نخستین عاملی که داریوش را به یاد خلیج فارس انداخت بیگانه‌هایی که داریوش نخستین فرمانروای ایرانی بود که به فکر امکان بهره‌برداری بیشتر از خلیج فارس افتاد و با این فکر به حاصل درخشانی دست یافت. او از دره سند تا دریای سرخ را رسماً در میدان دید دریاپردان قرار داد و با این رویکرد خود فصل تازه‌ای را در تاریخ ارتباطات دریایی گشود. حاصل تاریخی گشوده شدن دره سند گشایشی روزازه شبه قره هند به روی آسیای غربی و اروپا بود و اروپا با این پیروزی داریوش برای نخستین‌بار پی به وجود هندوستان برد. پیداست که بشر دیر یا زود، مانند کریستف کلمب که راه آبی بر جدید را پیدا کرد، پی به وجود این راه آبی می‌برد، اما داریوش از انتظار دریاپردان کاست!

داریوش پس از بازگشت از سفری طولانی که نقشه ذهنی جغرافیای جهان را دگرگون کرده بود به فکر شناختن دریاها و پیرامون شاهنشاهی بزرگ خود از سند تا به مدیترانه افتاد. او برای این منظور در پاییز ۵۱۵ پیش از میلاد اسکیلکس (سکیلاکس) از کاریزها را با چند کشتی ایرانی مامور درنوردیدن کرانه‌های سند، خلیج فارس و قیابوس هند تا دریای سرخ کرد. اسکیلکس که از کاریزهای جنوب غربی آسیای صغیر بود با دریاپردی کاملاً آشنای داشت. بخش مهم نیروی دریایی ایران

را کاریزها و قیابوس تشکیل می‌دادند و داریوش تمهید بی‌شماری از کاریزها را به خلیج فارس کوچاند بود، که در بنش در نزدیکی خرمنشهر امروزی بندری برای خود فراهم آورده بودند. اینان همان دریاپردانی بودند که الوار چوب را برای بنای کاخ داریوش در شوش از لبنان سوار بر فرات به شوش رسانده بودند.

داریوش از اسکیلکس خواسته بود تا برای او گزارشی جامعی از نتیجه بررسیهای سفر دریایی خود تهیه کند. اسکیلکس سفر خود را از قنقار آغاز کرد. او از رود کابل به سوی شرق و سپس از محل پیوستن این رود به سند به طرف جنوب سرازیر شد و خود را به اقیانوس هند رسانید و از مشاهدات خود یادداشت تهیه کرد.^۶ اسکیلکس از اقیانوس هند تا بندر بنشو در نزدیکی خرمنشهر، دریای عمان و خلیج فارس را درنوردید و گزارشی تهیه کرد. او سپس خود را با ۳۰ مأمور دریانوردی از کرانه‌های شبه جزیره عربستان به سوئز امروزی رسانید. ۷. پس از انجام موفقیت‌آمیز این ماموریت داریوش را مامور بررسی دریای خزر و دریای سیاه کرد.^۸ اما دروغ که در این باره چیزی نمی‌دانیم.

اسکیلکس بعدها در هلاس کتابی به نام Periplus نوشت و حاصل بررسیهای خود از سند تا سوئز را در آن آورد متأسفانه این کتاب از میان رفته است و تنها بخشهایی از آن در اثر جغرافیایی معروف هکاتایوس آمده است که آن هم ناقص است. در عین حال هرودوت و دیگران از آن استفاده کرده‌اند و ما امروز به کمک آنها می‌توانیم به جست و گریخته‌های آن اثر اسکیلکس دسترسی داشته باشیم.

اقدام داریوش برای شناخت دریاها و پیرامون خود بی‌تظلم و قابل تحسین بود و نشان از هوشیاری او در جهانگردی دارد. هرودوت^۹ می‌نویسد بیشتر بخشهای آسیا را داریوش کشف کرده است. باید توجه داشت که در این هنگام اروپا از وجود هندوستان و چین بی‌خبر بود. ظاهراً اسکیلکس در مدیترانه کرانه‌های شمالی آفریقا تا جبل الطارق را نیز درنوردیده است.

حاصل همین کنجکاوی داریوش و علاقه او به شناخت خلیج فارس بود که منجر به کشف شدن کانالی از دریای سرخ به شاخهای از نیل شد و به این ترتیب دریای سرخ به مدیترانه پیوست. در حقیقت این کانال تبار کانال سوئز است که امروز غرب را از نزدیکترین راه ممکن به شرق و همچنین خلیج فارس می‌پیوندد. آخرین خبری که از خلیج فارس در روزگار هخامنشی دریاچه مربوط می‌شود به واپسین روزهای این فرمانروایی در سال ۳۳۴ پیش از میلاد که اسکندر مقدونی در حال درنوردیدن شاهنشاهی هخامنشی بود. نثار، سوس، دریاسالار اسکندر، در زمستان ۳۳۴ پیش از میلاد بر آن بود تا ناوگان دریایی خود از سند و طریق دریا، به بخش شمالی کرانه‌های خلیج فارس برسد و در آنجا به اسکندر بپیوندد.

آگاهی ما درباره نیروی دریایی هخامنشیان محدود به همان مطالب جسته و گریخته‌ای است که در رابطه با جنگ ایران و



یکی از مراکز صید مروارید نام می برد.

اینک می توانیم گله گزری را به کناری نهیم و کمی بیشتر به خود خلیج فارس بپردازیم. خلیج فارس از آن ماست و حرفهای دیگران از آن خودشان! و فراموش نکنیم که باید درباره خلیج فارس حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشیم.

پی نوشتها

۱. و چون برابر قانون اسلام کسی مجاز به ترک دین خود نیست حتی کسانی که دین درستی ندارند تاگزیر در رعایت هنجارهای اسلامی هستند که در نتیجه گاهی رفتار غیراسلامی ایتان، به پای حساب مسلمانان معتقد نوشته می شود!

۲. جای بحث نیست که اگر برنامه امت اسلامی در آغاز کار با خطر شکست روبرو نمی شد، امروز جهان اسلام از موقعیت بهتری برخوردار می شد. امروز هم باید در نظر داشت که توجه به امت اسلامی را نباید با دشمنی و شدت باملیت (با تعریف موجود) اشتباه کرد. امروز زبان این توجه بی مورد بیشتر از زمانی خواهد بود که امویان بر مسلمانان وارد آوردند.

۳. عربها با خلیج می مانند زمین این شکست را با دشمنی خود با خاندان پیامبر و فراهم آوردن زمینه رشد برای استعدای که خود به خود در ایران برای دکترین شیعه وجود داشته مهیا کردند.

۴. زیرا فردوسی با حضور بر صلابت خود در تاریخ ایران ترمیزی کامل مدون از «میهن» را به دست می دهد فردوسی تنها کسی است که از ایران به معنی کنونی واحد نام می برد و «میهن» را به همین مفهوم امروزی مطرح می کند.

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک



تن مباد

از بستو نیست. فقط گزارشی از آریان^{۱۱} نشان می دهد، وقتی که نثارخوس در پاسلار یونانی به بندر اوستانه در خلیج کوچک نایبند در آنجا کشتیها و قایقهای زیادی را دید که در خلیج کوچک نایبند لنگر انداخته بودند. به این ترتیب می توان وجود حضور نیروی دریایی هخامنشیان را در خلیج فارس نیز محتمل دانست. با این همه به نظر نمی رسد که ایرانیان خود دارای نیروی دریایی ایرانی بوده باشند. قایقها و کشتیهای که نثارخوس دیده بود، به ظن قوی برای جابه جایی مسافر و کالا بوده اند.

در حالی که از جاهای مسکون و بندرهای کرانه های خلیج فارس در زمان هخامنشیان بی خبریم، برخورد با نام بندر اوستانه در یونان با لشکرکشی دریایی نثارخوس جالب توجه است در گزارش مربوط به این سفر دریایی، اوستانه، بندری بوده است در کرانه شمالی خلیج فارس که ناوگان اسکندر به فرماندهی نثارخوس در مسیر دریایی خود از سند به شوش در آن پهلو گرفته است.

اما اوستانه کجاست؟ برای یافتن محل واقعی این بندر، جز مقاله ای از آندره آس^{۱۱} در «دایره المعارف پاولی» به نوشته دیگری بر نمی خوریم. در حالی که نیبری^{۱۲} اوستان یا ایتان پهلو را پناهگاه ترجمه می کند، امکان وجود ارتباطی میان آب استان (استانه آب) و یا ایتان (جلیگه آب) و اوستانه زیاد است.

در کرانه خلیج فارس، پیرامون بندر عباس، بندر لنگه و بندر بوشهر، بیش از هر چیز نام چهار آبادی به نام بستانه و بستانو جلب توجه می کند.^{۱۳} در میان این چهار

آبادی، موقعیت دو بستانو در جنوب شرقی و شمال شرقی خلیج کوچک نایبند با حدود ۷۷/۵ کیلومتر طول و ۱۰ کیلومتر عمق عرض، به احتمال بسیار قوی با اوستانه باستانی بیشتر می خوانند. نام این خلیج کوچک نیز کمک زیادی به یافتن محل بندر اوستانه می کند: نایبند = ناو بند = بندر. البته این احتمال نیز وجود دارد که با گذشت قرن ها محل آبادیها چندین کیلومتر جابه جا شده باشد. به نظر آندره آس^{۱۴} در فصل زمستان، که فصل ورزش بادهای جنوب شرقی و زمان رسیدن نثارخوس به اوستانه بود، خلیج نایبند جای مناسبی برای در امان ماندن از باد بود. و درست به خاطر همین امنیت بود که نثارخوس در بندر اوستانه با کشتیهای زیادی مواجه شد.

در سفرنامه نثارخوس از بندر اوستانه تا نزدیکترین آبادی ۱۱ کیلومتر راه بود و با فاصله ای چند خلیج کوچکی قرار داشت با آبادیهای زیادی در پیرامون و در اینجا خرما و میوه های شبیه میوه های یونان به عمل می آمد است.^{۱۵} چون نامی از آبادی واقع در ۱۱ کیلومتری برده نشده است، این امکان وجود دارد که این آبادی محل مسکون بندر اوستانه بوده باشد. شاید اشاره نثارخوس به صید مروارید در نزدیکی اوستانه و شفا [شویه]^{۱۶} نیز کمکی باشد برای یافتن محل واقعی اوستانه. کیهان^{۱۷} در سال

5. Hinz, Darius und die Peraer, 198
6. Herzfeld, The Persian Empire, 282, 286
Tarn, Alexander der Grosse, 576 f.
:Gisinger, Pauly, 2. Reihe, V/619-646
7. Herodot, IV/44
8. Hinz, Dairus und Perser, 198
9. IV/44
10. VIII/38
11. Andreas, Pauly, III(1)176-182
12. Nyberg, H. S., A Manual of pahlavi, Wiesbaden, 1974, II/24
۱۳. پاولی بزدی، ج. م. فرهنگ آدیابا و مکانهای مذهبی کشور، مشهد ۱۰۱، ۱۳۶۷
۱۴. همانجا
۱۵. نگاه کنید به: آندره آس، همانجا؛ آریان، همانجا
۱۶. نگاه کنید به: اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، مرآةالبیان، تهران ۱۳۶۷، ۴۶۸/۱، آریان، همانجا
۱۷. کیهان، ج. م. جغرافیای مفصل ایران، تهران ۱۳۶۱، ۳۷۳